ZENDEGI-SALAM
ضمیمه روزنامه خراسان
دوشنبه • ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۸
۱۴ رمضان ۱۴۴۰ • ۲۰ می ۲۰۱۹
شماره ۲۰۱۰۳
۱۳۲۶

نگاهی به پوشیدنی‌های سخت و زحمت‌آوری که روزگاری مد بوده‌اند

خوش‌پوشیِ رنج‌آور!

پرونده

تا حالا برای تان پیش آمده است با دیدن رنگِ سال یا لباس‌هایی که با تغییر فصل، ویترین مغازه ها را قرق می کنند، با دهان کج و ابروهای بالا رفته بگویید «آخه کی اینو می پوشه»؟ مد، چیزی است که عده زیادی را به پیروی وامی دارد و هیچ تضمینی ندارد که زیبا و حتی راحت و قابل پوشیدن باشد؛ شلوارهای زیادی تنگ که بعد از قاشق دوم غذا، آلارم می دهند؛ کفش های زیادی پاشنه بلند که با آن ها هر لحظه بیم فرو ریختن را می شود تجربه کرد و زیورآلات سنگینی که پوست را به خارش و التهاب می اندازند، بعضی از الزامات خوش تیپی هستند که دنیای مد بهمان تحمیل شان می کند و بعضی های مان خیلی راحت می پذیریم شان. کاری هم نداریم که چقدر زندگی مان با آن ها سخت تر و حتی سلامتی مان تهدید می شود. این رنجِ خوش تیپی اما مختص زمانه ما نیست؛ در روزگارِ دور هم آدم ها برای زیبا و متعلق به طبقه ممتاز به نظر رسیدن، خودشان را به زحمت می انداخته اند. پرونده امروز مروری است بر مدهای رنج آور؛ کفش و لباس هایی که زمانی برای خودشان ارج و قربی داشته و حالا به نظر ما مضحک اند. چند سال دیگر، به ما و سختی کشیدن های مان برای خوش پوش بودن نمی خندند؟

دامن های شکنجه آور

اواخر قرن ۱۸ میلادی در عصر ملکه ویکتوریا، پوشیدن دامن های فوق العاده پهن و چین دار، مد شد. زنان اروپایی در این دوره با شعارِ «پف بیشتر، خفن تر» یا چیزی در همین مایه ها خودشان را بدجوری به زحمت می انداختند. آن ها برای هرچه خوش تیپ تر به نظر رسیدن، چندین زیردامنی زمختِ آهاردار می پوشیدند؛ آن قدر که وزن لباس شان به ۸ کیلو و حتی بیشتر می رسید. بعضی ها برای پف دارتر کردن دامن شان از حلقه ای به اسم «کرینولین» استفاده می کردند؛ حلقه اسکلتیِ بزرگی از جنس استیل یا استخوان که هم پوشیدنش خیلی سخت بود و هم راه رفتن با آن. در قسمت بالایی کرینولین که بی شباهت به «ژپونِ» لباس عروس های امروزی نبود، حفره ای وجود داشت که باید از گردن رد می شد و بعد دور کمر قرار می گرفت. مدِ دامن سنگین که تا اوایل قرن ۱۹ پرطرفدار بود غیر از سختی و زحمت، خطر هم داشت؛ یکی از خطراتش، فاصله زیادش با بدن بود که باعث می شد فرد مثلا در نزدیکی با آتش، لباسش بسوزد بدون آن که چیزی حس کند و وقتی متوجه آتش سوزی بشود که کار از کار گذشته است. در این تصاویر سه مرحله اصلی پوشیدن این دامن ها را می بینید.

کلاه گیس های جنگلی

«لویی سیزدهم»، پادشاه فرانسه در سال های ۱۲۲۳ تا ۱۲۲۶، روزی به سرنوشت محتوم خیلی از مردهای تاریخ مبتلا شد؛ کچلی! بلایی که شاه و گدا نمی شناسد. پادشاه اما خوش نداشت بی مو دیده شود و شروع کرد به استفاده از کلاه گیسی که به صورتی اغراق آمیز بزرگ بود. این گیس های مصنوعی خیلی زود مد شدند اگرچه استفاده کردن از شان مشقت بار بود؛ کسی که از آن ها استفاده می کرد، مجبور بود نشسته بخوابد تا ظاهر عجیب موهایش به هم نریزد. تازه این، همه سختیِ پُرمو به نظر رسیدن، نبود؛ به کلاه گیس های لویی عطر، پودر و موم می زدند تا خوشبو و جذاب باشد اما کسی به شستن آن ها فکر نمی کرد. در نتیجه انبوه موهای مصنوعی، مکان خوبی بود برای زندگی موجودات موذی مثل بید، شپش و حتی موش! این جانورها به سرِ بی مویا کم موی آقایان حمله می کردند بدون این که آن ها متوجه باشند یا برایشان اهمیتی داشته باشد.

یقه های خفه کننده

یقه های جداشدنی، اختراع هیجان انگیز قرن ۱۹ بود که به مردها اجازه می داد یک پیراهن را چندین بار بپوشند بدون این که نگران باشند یقه کثیف اش، آبرویشان را ببرد. این یقه ها با چیزی شبیه به دکمه سردست به پیراهن متصل می شد و از هر کسی یک جنتلمن می ساخت؛ در چشمِ اروپایی های آن زمان البته. یقه جداشدنی بسیار سفت و شق ورق طراحی شده بود و برای زیباتر به نظر رسیدن، به آن آهار زده می شد که اتفاقا همین ها خیلی خطرناکش می کرد، آن قدر که به «قاتل پدر» معروف شده بود؛ این صفت البته فقط شوخی با سفتی و سختی یقه نبود چون جدی جدی می توانست جریان خون به شاهرگ را متوقف کند و باعث مرگ شود. ولی چه کسی به این چیزها اهمیت می داد؟ مردهای خوش تیپ، بسته شدن راه نفس و خطر مرگ را به جان می خرند. اواخر قرن ۱۹، نیویورک تایمز با تیتر «خفه شده بایقه» و تعریف ماجرای غم انگیز مردی که با همدستی الکل و یقه جداشدنی خفه شده بود، توجه را به مرگبار بودن این مد عجیب جلب کرد.

آستین های بی نهایت پفی

مروری بر مدهای عجیب تاریخ نشان می دهد قرن هجدهمی های عاشق «پف»، در صنعت مد زجرآور، پیشرو بودند. یکی دیگر از لباس های ناراحت این قرن، آستین های «ژیگو» بود؛ چیزی شبیه به همان آستین پفی هایی که دوران بچگی عاشق شان بودیم و فکر می کردیم شبیه پرنسس های توی کارتون ها می شویم؛ با این تفاوت که ژیگوی قدیمی، آن قدر سنگین بود که زن ها نمی توانستند دست های شان را به راحتی تکان دهند. خانم های پیروی مد بعد از پوشیدن لباس های فاخر و شیک شان، برای خاراندن سر یا درست کردن تاج و گل موهای شان احتمالا باید از دیگران کمک می گرفتند چون به هیچ وجه نمی توانستند دست شان را بالا ببرند. کلا هر نوع فعالیت فیزیکی تا بعد از تمام شدن مهمانی و خلاصی از آستین های سنگین و حجیم، قدغن بوده است. افزون بر این، پوشیدن لباس هایی با چنین آستین هایی در روزهای گرم سال، تحمل ناپذیرتر می شد چون لایه های زیادی داشت که لباس را فوقِ تحمل، گرم می کرد. از شانسِ خوب ماست که لباس ها هم مثل گیاهان و جانوران مشمول تکامل شده اند و گرنه لباس های آستینِ پفی مخصوصا در تابستان چه بر سرمان می آوردند؟

کفش های آسمان خراش

غیر ممکن است درباره مدهای آزاردهنده حرف بزنیم و به کفش هایی با پاشنه های غیرعادی اشاره نکنیم. کفش های آسمان خراش که در قرن ۱۵ تا ۱۷ میلادی خیلی هوادار داشت، طول پاشنه شان به ۹۱ سانتی متر هم می رسید. قدم زدن و دویدن با این سکوهای متحرک باید خیلی دیدنی بوده باشد البته جور خوش تیپی حضرات را برده های شان می کشیدند که در پوشیدن این کفش ها و راه رفتن با آن ها به ارباب های شان کمک و بعضی ها هم از عصا برای حفظ تعادل استفاده می کردند. خلاصه شانس آوردیم طی سال ها پاشنه کفش ها آب رفت و گرنه الان همه روی هوا راه می رفتیم. سابقه کفش های پاشنه بلند به سال ها پیش از این دوره برمی گردد. قرن ۱۰ میلادی زنان و مردان هنگام سوار شدن بر اسب، کفش هایی با پاشنه های بلند می پوشیدند که راهکاری بود برای راحت چسباندن پاها به رکاب و نه زیبایی اما به مرور در قرن ۱۷ کفش های پاشنه دار به قشر متوسط و بالای جامعه تعلق گرفت و نشانه ای از لوکس بودن تلقی شد. اواخر قرن ۱۸، مردها بی خیال این مدل خوش تیپی شدند و کفش های زجرآور در انحصار خانم ها درآمد تا همین امروز.

کلاه های سمی

در قرن های ۱۹-۱۸، کلاه هایی بین مردان مد بود که از خز خرگوش ساخته می شد. سازنده های کلاه برای مردانِ خوش تیپ، زیرکی به خرج داده و فهمیده بودند برای این که خزها خوب به هم بچسبند باید آن ها را با «جیوه» شانه کنند! البته که جواب هم می داد ولی یک اشکال کوچک داشت و آن هم سمی شدن کلاه بود. درباره این که کلاه های سمی چه بر سر مردان می آورد، اطلاعاتی در دست نیست اما کلاه سازها به دلیل کار با جیوه علایمی را مثل اختلال در ضربان قلب، از دست دادن دندان ها و حتی مرگ زودرس نشان می دادند. خوشبختانه اواخر دهه ۶۰، کلاه خرگوشی از مد افتاد.

منابع: دیجیرو، باشگاه خبرنگاران جوان، عصر ایران، nationalgeographic.com، theodysseyonline.com، news.

ماجرای سفرهای جالب یک کارگر ساختمانی با پای پیاده

هزاران کیلومتر سفر با پای پیاده!

«یونس غلامی» یک کارگر ساده ساختمانی است که تا حالا چندین و چند سفر با پای پیاده رفته است، از سفرهای داخل کشور بگیرید تا سفر به ترکیه. او که اهل روستای «لشکنار» آمل مازندران است به سفر با همه سختی هایش عشق می ورزد و تلاش می کند تا با کمترین هزینه به مقصدهایش برسد. به گزارش مهر، یونس به تازگی در مصاحبه ای از تجربیات جالبش درباره سفر گفته است که در ادامه خواهید خواند.

چطور شد که به فکر سفر با پای پیاده افتادید؟

چرایی اش یک مقدمه نسبتا طولانی دارد که باید توضیح بدهم. من در کنکور سال ۷۹ در پیام نور ساری و در رشته کتابداری پذیرفته شدم. در این رشته بود که با نویسندگان و اندیشمندان ایرانی بیشتر آشنا شدم و مسیر زندگی ام تغییر کرد. به ویژه شاملو که همان سال ۷۹ درگذشت، بیشتر روی من اثرگذار بود و همچنین اندیشه های دکتر شریعتی. ۱۰ سال قبل بود که نخستین برنامه این چنینی ما رقم خورد. در آن سال به جبهه جنوبی قله دماوند به بهانه کشف معدن، تعرض شد و داشتند جاده سازی می کردند که اعتراضات زیادی را برانگیخت. در واکنش به این کار، من و دوستم سفری را آغاز کردیم از پست ترین نقطه ایران؛ ساحل دریای مازندران به بلندترین نقطه ایران که قله دماوند است. در شش روز از ساحل محمودآباد و جاده هراز رفتیم به قله و از قضا نخستین صعودمان به دماوند هم همان بود. برنامه فشرده و سختی برای ما بود که سابقه صعود نداشتیم اما اراده ای داشتیم با شعار «دفاع از محیط زیست». هرچند برخلاف انتظارمان، این سفر هیچ بازتابی نداشت و نتیجه ای برای محیط زیست نگرفتیم! در ادامه سفرهایی را از یوش به توس شامل ۹۰۰ کیلومتر پیاده روی و از توس تا نیشابور هم که چهار روز طول کشید، انجام دادم. بعدش می رسیم به سفر شمس تا مولانا.

هزینه سفر قونیه تان چقدر شد؟

در سال ۹۵، هفت میلیون شد که بخش زیادی از آن را از دوستان قرض گرفته بودم و پایان سال ۹۶ توانستم بدهی هایم را پاک کنم. البته پیش از سفر هم نامه نگاری های زیادی با اداره فرهنگ و ارشاد شهرستان آمل، استان مازندران و حتی کشور داشتیم اما پاسخ دادند که این سفرها در چارچوب فعالیت های ما نمی گنجد. به هرحال از مرز گذشتم. نخستین روزی که از مرز ایران بیرون رفتم، خیلی سنگین و سخت بود. نخستین بار بود که از خاک میهن بیرون می رفتم، خط تلفن ایرانم کار نمی کرد. انگار به یک باره تنها شدم. زبان خارجی هم بلد نبودم. به شهر کوچک «دوغوبایزید» رفتم. ساعت ۷ شب بود که به دنبال نقشه راه های ترکیه و همچنین جای خواب می گشتم. تقریباً ۹-۸ ساعتی بود که با کسی گفت و گو نکرده بودم بنابراین وارد یک فروشگاه موبایل فروشی شدم. اگرچه زبان نمی دانستم اما آن جا چون نزدیک مرز است، برخی شان کمی فارسی بلدند. همین طور که داشتیم با هم دست و پا شکسته صحبت می کردیم، یک دختر خانم ارومیه ای آمد و پرسید که چه نیاز دارم؟ برایش توضیح دادم که برای چنین کاری آمده ام و اکنون هم این سه مورد را نیاز دارم (سیم کارت، نقشه راه های ترکیه و جای خواب). نقشه را از یک مغازه در همان نزدیکی خرید و آورد و لطف کرد پولش را هم نگرفت. سیم کارت را هم همکاری کرد و همان جا امتحان کرد که ببیند درست کار می کند یا نه. بعد هم همراهم آمد تا یک هاستل و گفت این جا ارزان تر از هتل است و در هر شهری هم که می خواهم بمانم، هاستل بروم بهتر است. ضمن این که با توجه به تجربیاتش در ترکیه، درباره خوراک و جاده ها و... هم راهنمایی های خوبی کرد. نیم ساعت با من گفت و گو کرد. اما همان نیم ساعت خیلی اثرگذار بود و از فشارها کم کرد. اگر نمره روانم پیش از آن دیدار به ۱۰ رسیده بود، پس از آن دیدار به ۶۰ یا ۷۰ رسید!

شب ها را کجا می ماندید؟

از ۴۹ روز پیاده روی، ۱۵ شب در مسافرخانه ها، تقریباً ۱۰ شب در چادر، بقیه را هم در دکه ها، رستوران ها و... گذراندم.

شب هایی که در چادر می ماندید، سردتان نبود؟ آن هم در منطقه آناتولی که سردسیر است؟

چرا، خیلی سرد بود. چادر و کیسه خوابی که داشتم، ارزان و متناسب با درآمدم بود. یک شب یادم می آید دما منفی ۱۵ درجه بود. توی چادر و در کنار رستورانی خوابیدم اما ساعت ۱۱ دیگر هوا خیلی سرد بود. آن چنان که آبی که همراهم بود، کامل یخ زد. تا ساعت ۲ نیمه شب همین جوری توی کیسه خواب کِز کرده بودم اما خوابم نمی برد. بعد رفتم توی رستوران که چون بین راهی بود، باز بود. تا ساعت ۸ صبح پشت یک میز نشستم و ۸ صبح هم در دو، سه مرحله چادر و وسایلم را جمع کردم!

به هرحال آن سفر پنجاه روزه با دعای مردم، دوستان و پدر و مادرم به خوبی به پایان رسید. دوستانی در این سفر پیدا کردم که کارهای زیادی برایم انجام دادند. دستاوردهای زیادی داشت که بسیاری از آن شخصی است و شاید نتوانم به زبان بیاورم. دشواری های بسیاری هم داشت، همچنان که مسیر زندگی ام را هم پربارتر کرد.